نالم چنان ز درد که خون چکد ولی | دل گویدم که این چه غمست این ترانه چیست
من مست غوطه در ته دریای آتشم | آگه نیم که شعله کدام و زبانه چیست

عرفی شکایت از ستم یار بی غمست
شرمی ز اهل درد بدار این فسانه چیست

نشاء مخموریم با مستی مجنون یکیست | صد شرابم هست در ساغر کز آنها خون
از فسون عافیت بر میفروزم روی زرد | در مزاج من بخار دوزخ و افسون یکیست
بر سر فرهاد کز جام محبت بیخودست | سایهٔ شیرین و زخم تیشه و گلگون یکیست
هر جفایی کز تو آید میکند گردون همان | سوزم از غیرت که آیین تو و گردون
داغ بر هم بسکه پیوستم نشان از دل نماند | پیش ازین صد داغ بر دل داشتم اکنون یکیست

گر مزاج آب و آتش را یکی داند چه عیب
آنکه گوید اشک عرفی با در مکنون یکیست

من بلبل آن گل که گلابش همه خونست | مرغابی آن بحر که آبش همه خونست
خونم بگلو ریز که بیمار محبت | آشوب نشان تب و تابش همه خو
از صید بخون گشته مپرهیز که صیاد | آرایش فتراک و رکابش همه خونست
دیوانهٔ عشقیم که این شاهد سرمست | حسنش همه نقش است و نقابش همه خونست

Illuminated leaf from an Eighteenth Century Persian manuscript of poems, showing the marvelous skill of the calligraphers of that period.

کوثر لب خشک و جگر تشنه فرستد   در بادیهٔ عشق که آبش همه خونست
آبش چه و سرچشمه کدامست که پرسید   صحرای محبت که سرابش همه خونست

عرفی غم دل باز نپرسی که دل ما
مستیست که در جام شرابش همه خونست

حسنش نیازمند تماشا ز ناز نیست   اما ز ذوق جلوهٔ خود بی نیاز نیست
آرایش وجود قبول حوادث است   زانسو گذر مکن که در فتنه باز نیست
پیمان سعی بگسل اگر کار مشکل است   ره رو اگر ملول شود ره دراز نیست
دایم دلم ز نعمت نایافت فربه است   این موم را ز آتش دوزخ گداز نیست
لفظیست خوشدلی که ز معنیست بی نصیب   اندوه معنئی که بلفظش نیاز نیست
مغرور بدگهر شکند نان امتیاز   والا گهر وظیفه خور امتیاز نیست

عرفی تمیز نیک و بد از خودفروشیست
هر جا رعونتی نبود احتراز نیست

نازنده جهان از تو بآرایش آفت   ای آفت آسایش و آسایش آفت
نادیده فلک شیوهٔ آفتگری از تو   یک لحظه نیاسوده ز فرمایش آفت
باید همه آفت شد اگر امت عشقی   راضی نشود عشق بآلایش آفت

حداکه